



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و شصت و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۳ گنج حضور، بخش یازدهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی کرانه‌ای ست، عشق شده ست نام او

قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

فضاگشایی و وحدت با خداوند و زندگی، یک لذتِ بی کرانه است که عشق نام دارد و هر کس به نسبت فضای گشوده شده درون و مرکز عدم از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی که قاعده‌اش بر درد و شکایت و قضاوت استوار است، به جای تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاقات، به جفا و بی‌وفایی به آلت تن می‌دهد و با همانیده شدن، از آن شادی محروم می‌ماند؛ و گرنه چرا زندگی باید جفا کند؟

«بیت هندسی»

نکته ۱: قاعده داشتن یعنی شکایت و جفا، یعنی من از جنس خدا نیستم و می‌خواهم مبتلا به عوارض من‌ذهنی بشوم. اگر کسی از جنس آلت باشد، فضا را باز کند و حادث‌ها را به مرکزش بیاورد، قاعده برای زندگی درست نمی‌کند.

نکته ۲: انکار آلت از آن جا می‌آید که ما یک سری قوانین سفت و سخت برای زندگی درست می‌کنیم، درحالی که زندگی این قوانین سخت را نمی‌پذیرد، بلکه با امر خودش که هر لحظه از «قضا و کُنْ فکان» می‌آید، به ما می‌گوید چه جور زندگی کنیم.

نکته ۳: عوارض بیماری من‌ذهنی در انسان‌ها بسیار گسترده است، اما چون عارضی و تحمیلی است، ما می‌توانیم آن را به‌طور رایضی، با تربیت و با تکرار ابیات و آموزش‌های مولانا از بین برده و خوب کنیم.



نکته ۴: ما باید به همدیگر کمک کنیم و یاد بگیریم. تفاوت‌ها را اصل ندانیم و براساس آن‌ها به هم دشمنی و حسادت نکنیم. بر مبنای آن زندگی و هشیاری واحدی که در همه هست با یکدیگر حس دوستی، دلسوزی و همکاری کنیم و اجازه ندهیم عوارض من‌ذهنی ما را دچار جدایی، دشمنی و اختلاف کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطوتِی بود این ره تا وصال

مانده‌ام در ره ز شستِ شصت سال

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیش‌تر فاصله ندارد، درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.»

*خُطوتِی: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتِی را این‌گونه بیان می‌کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

*شست: قلاب ماهیگیری

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام. [قدم اول، قدمی است که با ذهن بر همانیدگی‌های خود می‌گذارم، سپس با تعلیمات مولانا فضا را باز می‌کنم، عقب می‌کشم و هویت ذهنی را انکار می‌کنم. آن‌گاه اجازه می‌دهم زندگی قدم دوم را برای من رو به جلو بردارد.]

«بیت هندسی»

نکته: همین دو قدم را ما شصت سال است در ذهنمان برنداشته‌ایم و دیگر باید برداریم. با درک این‌که ذهن ما نباید به مرکزمان بیاید، یک قدم از جهان می‌آییم عقب و این کار سبب می‌شود فضا باز شود. آن قدم را اگر خودمان به جلو برداریم،



دوباره مشغول سبب‌سازی می‌شویم. پس اجازه دهیم آن را زندگی بردارد، من ذهنی حرف‌نزن و عمل‌نکن و مراقبه‌کنیم، ذهنمان ساکت باشد تا زندگی به ما در آن فضای گشوده‌شده بگوید چکار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مانده‌ای بر جای، چل سال ای سَفیه

*حرّ: گرما، حرارت

*تیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

*سَفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در گرمای بیابان ذهن و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها مانده‌ای، در ذهنت زندانی هستی و هنوز براساس هشیاری جسمی پیش می‌روی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هَرَوَلَه

خویش می‌بینی در اوّل مرحله

*هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن



هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می‌روی و با سبب‌سازی ذهن تندتند فکر و عمل می‌کنی، اما در پایان کوشش خود، همین‌که به خودت می‌آیی، می‌بینی که سر جای اولت هستی و از من‌ذهنی‌ات چیزی کم نشده و هنوز من‌ذهنی داری و سبب‌سازی می‌کنی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

تا که داری عشقِ آن گوساله تو

*بُعد: دوری

تا زمانی که به گوساله من‌ذهنی عشق می‌ورزی، از آن دفاع می‌کنی و نمی‌خواهی از او جدا شوی و پندار کمال و ناموس در تو هست، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد نمی‌توانی از فاصله بین خودت و خدا که دو قدم است بگذری و از ذهن آزاد شوی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شگفت

گاو زرین سامری که نماد من‌ذهنی است، این‌همه سال براساس همانیدگی و جدایی حرف زد، بالاخره چه گفت و چه حاصلی داشت که انسان‌های احمق به حرف او گوش دادند و این‌همه رغبت و میل به آن پیدا کردند؟



«بیت هندسی»

نکته ۱: مادامی که همانیدگی‌ها با آدم باشد، حتی اگر به مولانا گوش دهد، یا اهل دین باشد، بالاخره یک سامری پیدا می‌کند و یک گاو زرین می‌سازد تا آن را بپرستد.

نکته ۲: ما عشق من ذهنی را داریم و عاشق گفتار، سبب‌سازی، همانیدگی‌ها، باورها، مکان‌ها و زمان‌ها هستیم. تمام این‌ها به عنوان الگوهای عمل که ما با آن‌ها همانیده هستیم حادث هستند. پس نباید براساس آن‌ها یک گاو بسازیم که اسمش من ذهنی است و اجازه دهیم بانگ کند و عاشق بانگش شویم.

نکته ۳: اگر مراقبه کنیم می‌فهمیم گاو زرینی که چهل پنجاه سال است در ما حرف می‌زند، غیر از تخریب هیچ کاری نکرده است. در بُعد جمعی نیز این گاو کارش فقط تخریب، کارافزایی، دشمنی و جنگ بوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاغِ البَصَر

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

خداوند به عقلِ کل یا عقلِ فضای گشوده شده که تمام کائنات را اداره می‌کند فرموده است: چشم انسانی که مرکزش با فضاگشایی عدم شده و هشیاری‌اش بر هشیاری منطبق است، به سوی همانیدگی‌ها نمی‌لغزد و چیزی را به مرکزش راه نمی‌دهد، بلکه مستقیم به زندگی می‌نگرد و به سوی او می‌رود. درحالی که عقلِ جزوی من ذهنی که عقل بیشتر انسان‌هاست به همانیدگی‌های مرکزش توجه کرده و به هر چیزی که ذهنش نشان می‌دهد نظر می‌کند.

نکته: ما تا فضا را باز می‌کنیم دوباره از طریق یک قرین یا علاقه و عشقمان به همانیدگی‌ها، فوراً یک همانیدگی به مرکزمان می‌آید. پس چشم ما می‌لغزد، چون هنوز عقلِ جزوی داریم و آن را ملاکِ عمل می‌دانیم، نه عقل کل را.



قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

توضیح آیه:

وقتی حضرت رسول به صورت هشیاری سوار هشیاری شد دیگر هیچ چیز ذهنی را به مرکزش نیاورد. بنابراین چشمش به این چیز و آن چیز نلغزید، مستقیم به سمت زندگی رفت و جزو عقل کل شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مردگان

«عقل مازاغ» یا خردی که تمام کائنات را اداره می کند، هشیاری و نور چشم انسان های خاصی همچون مولانا یا پیغمبران است که مدام فضا را باز و مرکز را عدم می کنند و به سوی چیزهای ذهنی منحرف نمی شوند. اما «عقلِ زاغ» که نماد عقل همانیدگی و عقل من ذهنی است، به هر سو نگاه می کند و استاد این است که انسان ها را به سوی ویرانی هدایت کرده و در گورستانِ ذهن مدفون کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱

جان که او دنباله زانِ پَرَد

زانِ او را سوی گورستان بَرَد



جانی که دنبال زاغان یا من‌های ذهنی می‌رود و از عقلی که می‌لغزد هدایت می‌خواهد، هر لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزش خواهد آورد، در این صورت عقلِ زاغ که عقل لغزندهٔ من‌ذهنی است، او را به‌سوی گورستان ذهن خواهد برد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود

باز همت آمد و مازاغ بود

زاغ حضرت رسول گرچه از نظر صورت زاغ بود، یعنی بدن، ذهن و نیازهای جسمی داشت، اما همتش شبیه باز بود و بنابراین چشمش نمی‌لغزید.

نکته: باید در خود بازیابی کنیم که آیا همتمان مثل باز است و چشممان نمی‌لغزد؟ آیا می‌توانیم به‌صورت هشیاری سوار هشیاری بشویم و دیگر چیزِ ذهنی را به مرکزمان نیاوریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

گر بدیدی حسّ حیوان شاه را

پس بدیدی گاو و خر الله را

اگر قرار بود که حواس حیوانی یعنی پنج حس، فکر کردن و هشیاری جسمی، بتواند خدا را ببیند، پس گاو و خر هم می‌توانست خدا را ببیند، درحالی‌که گاو و خر این قدرت را ندارد. [فقط انسان است که در این جسم بین ثانیة صفر و مردن، فرصت دارد که به بی‌نهایت خدا زنده بشود].



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۶

گر نبودی حسّ دیگر مر تو را

جز حسّ حیوان، ز بیرون هوا

اگر جز همین پنج حس حیوانی یعنی بینایی، شنوایی، بویایی، لامسه، چشایی و ترکیب آنها در ذهن و فکر کردن، حس دیگری نداشتیم که از هوا و خواسته‌های من ذهنی خالی باشد و از فضای گشوده‌شده بیاید،

[ادامه در بیت بعد...]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۷

پس بنی آدم مُکَرَّم کی بُدی؟

کی به حسّ مشترک، مَحْرَم شدی؟

پس در این صورت چگونه انسان توسط زندگی مُکَرَّم و گرامی داشته می‌شد و خدا می‌توانست به بی‌نهایت خود در انسان زنده شود؟ و چگونه انسان می‌توانست فقط به وسیله حواس مشترکی که با حیوان دارد، مَحْرَم خداوند شود و به زندگی زنده گردد؟

نکته: این که بنی آدم مُکَرَّم شده و خداوند می‌خواهد به بی‌نهایت خودش در انسان زنده بشود، مخصوص انسان است که می‌تواند در شب جسم یعنی در این جهان، فضا را باز کند و با سوار شدن بر بُراق هشیاری، منطبق بر هشیاری شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۰۷

حسّ حیوان گر بدیدی آن صُور

بایزیدِ وقت بودی، گاو و خر



اگر حواس حیوانی یعنی ترکیب پنج حس انسان با ذهن و هشیاری جسمی او، می‌توانست آن صور غیبی را ببیند، دراین صورت گاو و خر هم می‌توانست بآیزید زمان باشد.

نکته: بآیزید یکی از عارفان بزرگ و بسیار مورد احترام مولانا بوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو زِ کَرَمْنَا بَنی آدم شَهِی

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای آیه‌ای که خداوند فرمود: «ما انسان را گرامی داشتیم» شاه خودت به شمار می‌روی؛ بنابراین هم زمانی که در خشکی ذهن و تن هستی، می‌توانی فضا را باز کنی و بر هشیاری سوار شوی و هم زمانی که از خشکی ذهن خارج شدی و به دریای یکتایی رسیدی، هشیاری‌ات بر هشیاری سوار می‌شود و به ذات خداگونه‌ات که بی‌نهایت است زنده می‌شوی. [به بیان دیگر تو جسم، نقش و فرم هستی به‌علاوه انکار فرم که بی‌نهایت فضای گشوده‌شده است].

«بیت هندسی»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنی آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّیِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ کَثِیْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیْلًا.»

«و ما فرزندان آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌ها سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»



توضیح آیه:

خداوند ما را گرمی داشته و می‌خواهد در همین جسم ما به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود و به ما از غذاهای پاک روزی دهد. منظور از غذاهای پاکیزه این است که فضا را باز کنیم و غذای نور را که قوت اصلی ماست بخوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ أَعُوذُ خَوَّانْد بایْد کای اَحَد

هین ز نَفَاتات، افغان وَز عَقْد

«در این صورت باید سوره قل اَعُوذ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمنده‌گان و این گره‌ها»

* قُلْ: بگو

* أَعُوذُ: پناه می‌برم

* نَفَاتات: بسیار دمنده

* عَقْد: جمع عقده، گره‌ها

[ای انسان، اصولاً همه من‌های ذهنی یک‌جور جادوگر هستند و در گره همانیدگی‌هایت می‌دمنند. بنابراین] باید سوره «قل اَعُوذ» یا «به خدا پناه می‌برم» را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، از دست من‌های ذهنی جادوگر که در گره‌های همانیدگی‌ها و دردها می‌دمنند، به فریاد رس.

نکته: ما گره همانیدگی و درد داریم. هر کسی که از پهلوی ما رد می‌شود و من‌ذهنی دارد و مجهز به این گره‌هاست، به ما می‌دمد و ما چون عقل کل نیستیم می‌لغزیم. برای همین خیلی مهم است که مواظب قرین باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

می‌دمند اندر گره آن ساحرات

الغیاث المٌستغاث از بُرد و مات

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

*الغیاث: کمک، فریادرسی

*المٌستغاث: فریادرس، از نام‌های خداوند

آن زنان جادوگر یعنی من‌های ذهنی در گره‌های ما می‌دمند. ای خداوندِ دادرس، دنیا دارد از من می‌برد و من مات شده‌ام، پس به فریادم برس.

نکته ۱: ما از جنس اَلْسَت هستیم و خداوند نیز رحمت اندر رحمت است، اما چون به خواب رفته‌ایم و با همانیدگی‌ها و دردها گره ایجاد کرده‌ایم، من‌های ذهنی مجهز به آن دردها و همانیدگی‌ها از پهلوی ما می‌گذرند و با ارتعاش در آن می‌دمند.

نکته ۲: باید همواره حواسمان به خودمان باشد، خیلی جدی باشیم و با ابیات مولانا مراقبه کنیم و بدانیم با برخورد‌های سطحی و پنج دقیقه گوش دادن به برنامه نمی‌توانیم زنده شویم. ببینیم آیا اجتهاد گرم داریم و با همانیدگی‌ها کُشتی پویا می‌گیریم؟

نکته ۳: اگر فقط یکی دو نفر در این راه سعی کنند نمی‌شود. باید همه دست به دست هم دهیم و شمع حضورمان را روشن کنیم و زندگی را ارتعاش دهیم. دردهای دیگران را به یادشان نیاوریم و تجدید نکنیم، آن‌ها را به انقباض نبریم و خودمان هم منقبض نشویم، چراکه وقتی منقبض می‌شویم در دیگران انقباض ایجاد می‌کنیم.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۳ گنج حضور، بخش دوازدهم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کَرَمَناسْت بر فرقِ سَرَت

طوقِ اَعْطِینَاکَ اَویزِ بَرَت

*طوق: گردنبند

خداوند تاج کرامت را که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خودش است، بر فرق سَرَت گذاشته و گردنبند بخشش بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است تا در تو به خودش زنده شود.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ما هم شاه هستیم و هم بی‌نهایت فراوانی. این‌ها دو خاصیتی است که نمی‌شود از ما گرفت، ولی ما خودمان از خودمان گرفته‌ایم، چراکه بنده همانیدگی‌ها و ذلیل‌شده دَم و افسون من‌های ذهنی بیرون هستیم.

نکته ۲: مردم ما را به واکنش واداشته و خشمگین می‌کنند. ما به‌جای خشمگین شدن باید به خدا پناه ببریم و همواره فضاگشایی کنیم. درواقع هر قرین بدی به گره‌های ما می‌دَمَد و خواندن ابیات مولانا، تکرار آن‌ها و تعهد و عمل به آموزه‌هایش می‌تواند این گره‌های همانیدگی و درد را در ما باز کند.

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا أُعْطِينَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کارِ پنهانِ کُن تو از چشمانِ خود

تا بُودِ کارتِ سلیم از چشمِ بد

کار کردن در این راه را از چشم من ذهنی خودت و دیگران پنهان کن تا کارت از چشم بد مصون و سالم بماند و من ذهنی نتواند آن را تخریب کند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمِ اللَّیْلَ که شمعی ای هُمَام

شمع اندر شب بُودِ اندر قیام

«به هوش باش ای بزرگ‌مرد، شب هنگام برخیز، زیرا که شمع در تاریکی شب ایستاده و فروزان است.»

*هُمام: بزرگ‌مرد، بزرگوار

به هوش باش ای بزرگ‌مرد، شب هنگام برخیز و در شب جسم به خواب همانیدگی‌ها نرو، زیرا که شمع حضورت در تاریکی این شب باید ایستاده و فروزان باشد.

«بیت هندسی»

نکته: شب معادل حضور ما در جسم است و به خواب رفتن معادل همانیده شدن. مولانا توصیه می‌کند در ذهن نخوابیم مگر اندکی که مربوط به کسب و کارمان است.



قرآن کریم، سوره مَزَمِّل (۷۳)، آیه ۲

«قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید

تا خطاب اِرْجعی را بشنوید

«اگر می خواهید خطاب (به سوی من برگردید) حق تعالی را بشنوید باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و عقل

جزئی دنیا طلب رها شوید.»

*فکرت: اندیشه

اگر می خواهید پیغام «به سوی من برگردید» خداوند را با گوش جان بشنوید، باید حس کردن و شنیدن با من ذهنی و

فکرهای ذهنی همانیده را کنار بگذارید. [بدین ترتیب هشیاری روی هشیاری منطبق می شود.]

«بیت هندسی»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته. به سوی پروردگارت درحالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگردد.»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۹

تا به گفت‌وگوی بیداری دَری

تو ز گفتِ خواب، بویی کی بَری؟

تا زمانی که در بیداریِ ذهن، به گفت‌وگو مشغول هستی، از گفت‌وگوی خوابِ حضور بویی نخواهی برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۰

سیرِ بیرون است، قول و فعلِ ما

سیرِ باطن هست، بالای سَما

*سَما: آسمان

حرف و عمل ما براساس من‌ذهنی، سیر کردن در بیرون است، اما سیرِ باطن، سیر در فضای گشوده‌شده و بالای آسمان حضور است.

نکته: این بیت نشان می‌دهد که وقتی همانیدگی‌ها را به مرکزمان نمی‌آوریم و فضا باز می‌شود، یا به خود خداوند تبدیل می‌شویم یا برای آوردن معانی از دریای یکتایی به این جهان، کاسهٔ او می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشمِ تو

من حواس و من رضا و خشمِ تو

خداوند به انسان گفته است که من، هم زبانِ تو هستم و از طریقِ تو سخن می‌گویم و هم چشمِ تو هستم تا تو با دید من به جهان نگاه کنی. همچنین من حواس، رضا و خشمِ تو هستم. تو لازم نیست براساس هیجانات من‌ذهنی خشمگین



شوی، من خودم به موقع خشمگین می شوم. [بگذار با فضاگشایی ات من از درون تو سخن بگویم و حواس تو از من فرمان بگیرند.]

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی

سِر تُو، چه جای صاحب سِر تُو

*بی یَسْمَع و بی یُبْصِر: به وسیله من می شنود و به وسیله من می بیند.

ای انسان، برو که تو به وسیله گوش من می شنوی و به وسیله چشم من می بینی. تو سِر من هستی، تو من ذهنی نیستی که صاحب سِر شوی، تو صاحب هیچ چیز نیستی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی مَن کان لِّلَّهِ از وْله

من تو را باشم که کان الله لَه

*وْله: حیرت

ای انسان، اگر از روی عشق و حیرانی، تمام وجودت نه برای من ذهنی، که برای من باشد، و اگر هیچ همانیدگی ای در مرکزت نباشد، من نیز تماماً برای تو و از آن تو خواهم بود.

«بیت هندسی»



حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰

گه توی گویم تو را، گاهی منم

هرچه گویم، آفتابِ روشنم

گاهی که از من جدا می‌شوی تا برکاتم را در جهان پخش کنی، تو را «تو» خطاب می‌کنم، و گاهی تو به من تبدیل می‌شوی و تو را «من» خطاب می‌کنم؛ هرچه بگویم فرقی نمی‌کند، من آفتابِ روشنم که زندگی تو را روشن کرده‌است، بنابراین تو هم آفتابِ روشن هستی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

هر کجا تابم ز مشکاتِ دمی

حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

*مشکات: چراغ‌دان

هر کجا من از چراغ این لحظهٔ ابدی در انسانی بتابم که برای خدا باشد و فضا را باز کند، مشکلات او و عالم را حل خواهیم کرد.

«بیت هندسی»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

ظلمتی را کآفتابش برنداشت

از دمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت

*چاشت: هنگام روز و نیمروز

[از زبان خداوند می‌گوید:] آن تاریکی و ظلمتی را که آفتاب بیرون نتوانست با فعال کردن حواس و فکر انسان از میان بردارد و تبدیل به روشنی کند، از دمِ ما که به وسیلهٔ انسان بیان می‌شود، تبدیل به روز روشن می‌گردد.

«بیت هندسی»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۶

هین خمش کن به اصل راجع شو

دیدهٔ راجعون نمی‌خسبد

*راجعون: برگردندگان

ذهنت را خاموش کن و به اصل خودت که فضاگشایی است برگرد، چشم کسانی که می‌خواهند به سوی زندگی برگردند، به خواب ذهن فرو نمی‌رود.

نکته ۱: این آیه را اشتبهاً برای مرده‌ها می‌خوانند و این غلط است، چراکه باید برای زنده‌ها خوانده شود. قسمت اول آیه می‌گوید که انسان وقتی به مصیبتی دچار شده و ناکام و بی‌مراد می‌شود، باید به یادش بیفتد که تا زمانی که در جسم زنده است، به سوی او برگردد.

نکته ۲: ما در من ذهنی مرتب دچار مصیبت می‌شویم. اصلاً خود من ذهنی یک مصیبت است و انسان وقتی دچار این مصیبت‌ها می‌شود، باید با فضاگشایی به سوی زندگی برگردد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

خوانده‌ای اِنَا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ

تا بدانی که کجاها می‌رویم

آیه قرآن را که می‌گوید: «ما از خداییم و به‌سوی او باز می‌گردیم» خوانده‌ای که بدانی تا کجا باید برویم. باید این من‌ذهنی را که براساس حادث‌ها درست شده دور بیندازیم و به‌سوی خداوند برگردیم.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶

«... اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ.»

«... ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۱۸

راجِعُونَ گفت و، رجوع این‌سان بُود

که گله واگردد و خانه رود

خداوند گفته که همه انسان‌ها به‌سوی او باز می‌گردند و این رجوع یا بازگشت به این معناست که گله انسان‌ها باید تا زمانی که در این جسم زنده هستند، هشیارانه برگردند و به خانه بروند یعنی به او بپیوندند.

نکته: متأسفانه گله انسان‌ها که با فضاگشایی دارند جلو می‌روند، در ذهن درجا می‌زنند و بعد از چهل سال راه رفتن، هنوز جای اول هستند.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

